



زینب اسماعیلی

سفر به نیویورک به قصد گذراندن دوره روزنامه‌نگاری در سازمان‌ملل بود؛ دوره‌ای که به روزنامه‌نگاران جوان کشورهای درحال‌توسعه اختصاص دارد و به نام یکی از خبرنگاران کشته‌شده در عراق نامگذاری شده است؛ «رهام‌الفرّا».

اگرچه حدود ۲۸سال است که این دوره برگزار می‌شود، اما تاکنون تنها دویار نصیب ایران شده است، که یک‌بار ۱۴سال پیش و دور جدید آن در سال۲۰۱۴ برگزار شد. برگزارکننده دوره، اداره رسانه‌های سازمان‌ملل است به ریاست مردی اهل غزه و مجری برنامه، مردی یهودی است که احترام فراوانی برای رئیس فلسطینی‌اش قایل است. شاید از عجایب روزگار باشد که دوهمسکار از دولیت متفاوت و متعارض با درگیری‌های تاریخی در زیرمجموعه سازمان‌ملل با یکدیگر کار می‌کنند.

ساختمان سازمان‌ملل برچی بلند است در حدفاصل خیابان۴۲ تا ۴۸ که پشت به رودخانه‌شرقی دارد. زمین این ساختمان ۳۸طبقه شیشه‌ای هدیه‌ای است از خانواده مشهور راکفلر که ساخت آن از سال۱۹۴۹تا ۱۹۵۲ به طول انجامیده است. برای ما ایرانی‌ها که با شایعه قرارگفتن شعر «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» بر سردر سازمان‌ملل بزرگ شده‌ایم، طبیعی است که دنبال نشانه‌های ایران بگردیم.

البته پیش‌تر باید بگویم که برای ورود به سازمان‌ملل، چند در وجود دارد و چیزی به‌عنوان سردر وجود ندارد. اما راهرو ورودی توریست‌ها به فرش بزرگ ایرانی اختصاص دارد که در سال۱۹۵۲از طرف ایران به سازمان‌ملل‌متحد هدیه داده شده است. البته در سال‌های گذشته نیز چند فرش دیگر از سوی ایران به سازمان‌ملل هدیه داده شده است. در همین طبقه، هدایای نفیس و ارزشمندی از کشورهای مختلف جهان دیده می‌شود. از مجسمه‌های طلای شتر و صحرا از کشورهای عربی و آفریقایی تا کشتی دست‌ساز کوچک و... همه نهادهایی که در اخبار مربوط

نگاه شرق به غرب

ساعت‌ها به سمت غروب خورشید در حرکت بودیم، قرمزی افق در بستری از ابر پهن شده و در نبرد با شب بود. این بهترین نشانه بود از حرکت شرق به غرب که تمام آن را از شیشه کوچک هوایی‌ما می‌دیدم. مقصد؛ فرودگاه «جان‌اف کندی» نیویورک بود و پرواز طولانی. با خاموش کردن چراغ‌ها و پایان آوردن پرده پنجره‌ها، شبی مصنوعی ایجاد می‌شد تا مسافرانی که از نیمه‌شرقی، راهی نیمه‌غربی بودند، اندکی بخوایند. این‌کار به آنها امکان می‌داد تا بتوانند با ۹ ساعت اختلاف ساعت در نیمکره‌غربی دست‌وپنجه نرم کنند. اولین برخورد با ایالات‌متحده‌آمریکا، صدای پلیس زنی بود بلندقامت‌که با ته‌لجه مشترک سیاهان آمریکایی، در فرودگاه جان‌اف‌کندی نیویورک از زنان مسابقات والیبال را تماشا کنند. جواب می‌دهم این‌یک موضوع مورد اختلاف بین دولت و نهادهای دیگر است و در حال بررسی است. او‌که معلوم است از جواب من قانع نشده، می‌پرسد شما در جیب‌تان دلار دارید؟ منطقی است‌که دلار همراه‌ما باشد، دست‌کم باید کرایه تاکسی را به دلار می‌دادم. گفت من هم در جیبم دلار دارم. اما وقتی نمی‌گذارند شما، زنان مسابقات والیبال را تماشا کنید مثل این است‌که بگویند زنان حق ندارند در جیب‌شان دلار داشته باشند. از اینکه در ۱۰هزارکیلومتر دورتر از کشورم، کسی حقوقم را به من و همجنسانم یادآوری می‌کند، نمی‌توانم حس خوشایندی داشته باشم. این دیگر ماجرای تفکیک قوا نیست‌که بتوانم از آن دفاع کنم. موضوعی است‌که هر روز به شکلی در کشور با آن درگیریم. از او می‌پرسم اطلاعات فراوانش در مورد ایران را از کجا کسب کرده است؟ می‌گوید اخبار ایران را از شبکه‌های مختلف تلویزیونی دنبال می‌کند و حتی روزنامه‌های انگلیسی‌زبان چاپ تهران را هم از طریق اینترنت می‌خواند. خوشخانه سوالاتش به موضوع اعدام در ایران‌که رسید دیگر به مقصد رسیده بودم. استقبال خوبی نبود، اما شهر برج‌ها و پل‌ها گونه‌های متنوعی از آدمیان را در خود جای داده است.



منتهی از برج‌های منهتن

روایتی از سفر به نیویورک

منهتن شماره‌به‌شماره



برج آزادی، عکس‌های شرق

به سازمان‌ملل از آنها می‌شنویم، مانند شورای امنیت و مجمع عمومی، سالن‌هایی هستند که در همین طبقه اول قرار دارند؛ سالن‌هایی که برای راهپایی به آنها باید از کنار تصاویر و برنهایی مربوط به فلسطین، غزه و سلاحی که به شکل تار درآمده، گذشت. بخشی از دوره روزنامه‌نگاری به کلاس‌هایی در مورد سازمان‌ملل اختصاص دارد و بخشی دیگر به اصول روزنامه‌نگاری و بازدید از چندرسانه

در منهتن که جزو محلات بالای شهر نیویورک محسوب می‌شود خیابان‌ها عمدتا افقی و عمودی است و به فاصله کمی یکدیگر را قطع می‌کنند. پیداکردن آدرس کار سختی نیست، اما قلق‌هایی دارد‌که باید چندروز بگذرد تا مسافر آنها را یاد بگیرد اگر چنددقیقه‌ای سرت در نقشه باشد و دنبال مسیری بگردد، احتمالا یک نیویورکی نزدیک خواهد آمد و از تو می‌پرسد: «کمک می‌خواهی؟» عمدتا میانسال و پیر هستند، جوان‌ترهای‌شان مثل جوان‌ترهای کشورهای دیگر سر در موبایل و هندزفری در گوش، در عوالم فردی خودشان به سر می‌برند. جالب است آتهایی که کمک می‌کنند تا مسیرت را بیابی، یک‌سوال دارند: «اهل کجایی؟» پاسخم را که می‌شنوند، هر صوت شگفت‌انگیزی که به یاد دارند را از خود بروز می‌دهند. یکی می‌گوید کشورتان زیباست و دیگری می‌گوید کشور بزرگی دارید. زن میانسالی که می‌گوید اسناد رشته ژئوپلیتیک دانشگاه کلمبیا است، می‌پرسد مردم شما نگران حمله داعش نیستند؟

همه از هرفرصتی برای بیشتر دانستن استفاده می‌کنند، از هم‌صحبت‌شدن با یک توریست تا هم‌قدم‌شدن با او.

موضوع ایران هم عمدتا برایشان جالب است؛ آنقدر رسانه‌های آمریکایی به موضوع ایران پرداخته‌اند‌که اغلب مردم، شناختی نسبی از ایران داشته باشند، اما این شناخت، کاملا سوگیرانه و با اطلاعاتی جهت‌داده‌شده است.

حتی برخی ایرانیانی‌که چند دهه‌ای است از کشور خارج شده و مقیم آمریکا شده‌اند هم تحت‌تاثیر همین خبرها قرار دارند و وضعیت ایران را به اندازه‌ای که آن شبکه‌ها می‌گویند، بد می‌دانند. علاوه‌بر آنکه دیگر متر و معیارشان برای سنجش سطح رفاه زندگی، کشورهای اروپایی و آمریکایی شده است.

با چند روزنامه‌نگار باتجربه که اکنون به‌عنوان کارکنان سازمان‌ملل مشغول به فعالیت هستند،

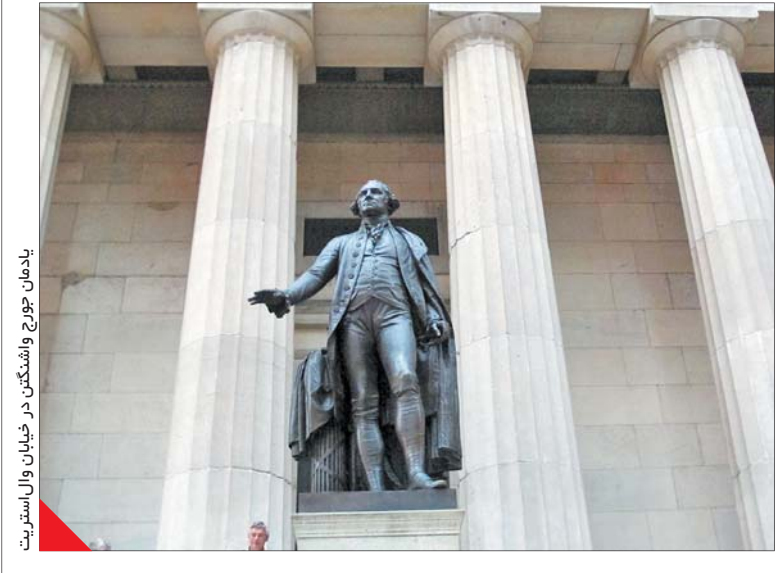
زاویه

فرصت دانستن درباره ایران

هم‌کلام می‌شوم. روزنامه‌نگار زنی که اهل ونزولاست می‌گوید ایران را دوست دارد و اخبارش را دنبال می‌کند. می‌خواست از سطح زندگی در ایران بداند. از احمدی‌نژاد می‌پرسد‌که الان چه شغلی دارد، جزو منتقدان هوگو چاوز و نحوه مدیریتش است. از خانم دکتر ابتکار، رئیس سازمان حفاظت محیط‌زیست می‌گوید، مصاحبه‌ای با ابتکار داشته و از اینکه او را اینقدر علاقمند و فعال در حوزه محیط‌زیست دیده، شگفت‌زده است. می‌خواهد کلمه‌ای فارسی یاد بگیرد، «دوست» را به او یاد می‌دهم. تلفظش برایش سخت است، اما یاد می‌گیرد. چندروز بعد به‌صورت اتفاقی در ورودی سازمان‌ملل یکدیگر را که می‌بینیم، با صدای بلند من را «دوست» خطاب می‌کند. توانسته بود این کلمه را یاد بگیرد و من با یک‌کلمه، دوستی در آن سوی دنیا یافته بودم.

روزنامه‌نگار دیگری که با او هم‌صحبت شدم، اهل سومالی بود و اگرچه می‌گفت هیچ‌گاه در مورد ایران کار نکرده، اما می‌پرسید:«رفسنجانی کجاست؟» در مورد حکم اعدام‌ها نیز سوال داشت، اما من در جوابش می‌گویم چرا گزارش حقوق‌بشری تنها در مورد ایران است و مثلا از قطع دست در عربستان گزارشی نوشته نمی‌شود. پاسخ می‌دهد که آن حکم شریعت است و من می‌گویم خب، در ایران هم احکام شرع وجود دارد و قانون مجازات اسلامی. سوالاتش به سبک زندگی مردم ایران می‌رسد. جمع‌بندی‌اش این است‌که مردم ایران، عذاب بسیاری می‌کشند برای هیچ، سعی می‌کنم اطلاعاتش در مورد ایران را اصلاح کنم. اما قطعا آنچه در رسانه‌های آمریکایی می‌بیند برایش موفق‌تر از حرف‌های من است.

اطلاعات افراد از قومیت‌های مختلف در مورد ایران کم نیست اما تحریف شده است، این تحریف در مورد اسلام هم زیاد است. طبیعی است البته، با حضور پردامنه جمعیت‌های تکفیری و تندرو اسلامگرا در چشمان غربی‌ها.



بندهام جورج واشنگتن در خیابان وال‌استریت

توریست‌ها با کیسه‌های بزرگ خرید

دارند تا به همه امکان دهند پوششی متنوع و تازه داشته باشند. به همین دلیل است‌که همه آنها‌که وارد چنین فروشگاه‌هایی می‌شوند اغلب با کیسه‌هایی پر خارج می‌شوند. میدان تایمز در این‌میان جایگاه ویژه‌ای دارد. در هیچ کجای این میدان بزرگ و تاریخی و بسیار شلوغ نمی‌توان فردی را دید‌که بدون در دست‌داشتن کیسه‌ای‌که از خریده‌ها نباشته شده، گذر

آزادی دریک جزیره

آمریکاست و مجسمه آزادی‌اش. نمادی از شهر نیویورک‌که تقریبا توریستی نیست‌که از آن بازدید نکند. به‌ویژه وقتی هوا آفتابی باشد و ابرهای پرباران از سر شهر گذشته‌باشند. مجسمه در جزیره‌ای کوچک در میان آب‌های رودخانه‌شرقی قرار دارد‌که باید با کشتی به آن رسید. اما قبل از آن باید صفی عریض و طولی را تحمل کرد و س‌رآخر از گیت و دستگاه چک رد شد. کشتی‌ها به‌سرعت پر می‌شوند و مسافران زیادی تمایل دارند طبقه آخر آن سوار شوند تا همه دور و اطراف را به‌خوبی ببینند. از برج‌های بلند که فاصله می‌گیری، بلندگوی نصب‌شده در کشتی مناطق را توضیح می‌دهد، از جزیره‌ای اعیان‌نشین رد می‌شود و جزیره آزادی را دور می‌زند. مقابل بانوی مشعل به دست‌که می‌رسد همه عکاسی می‌کنند. بالاخره کشتی لنگر می‌گیرد و مسافران پیاده می‌شوند و می‌توان زمانی در این جزیره کوچک راه رفت. این مجسمه هدیه فرانسه به ایالات‌متحده است‌که به مناسبت یکصدمین سال استقلال آمریکا از بریتانیا یعنی از سال۱۸۸۶در این محل نصب شده است. این مجسمه نماد خوشامدگویی به مسافرانی بوده‌که از طریق دریا به این کشور سفر می‌کردند، اما حالا‌که اغلب سفرها هوایی انجام می‌شود، به نمادی برای آمریکا تبدیل شده است. بانوی آزادی در حال گام برداشتن است، با رویه مسی و سبزرنگ در دستی لوحی دارد‌که تاریخ چهارمژوئیه۱۷۷۶یعنی سال استقلال آمریکا روی آن به رومی نقش بسته شده و در دست دیگر مشعلی فروزان دارد و تاجی هم با هفت‌اشعه نورانی به سر. اگرچه مجسمه آزادی بازدیدکننده فراوانی دارد، اما همچنان از بازدیدکنندگان خواسته می‌شود که در شبکه‌های اجتماعی صفحات مرتبط با آن را دنبال کنند.

حلال‌فودها

دکه‌های حلال‌فود همه‌جا هست، از پل بروکلین تا خیابان مدیسون و پارک مرکزی و مقابل موزه‌های پررفت‌وآمد شهر‌که صف کشیده‌اند. مشتریان‌شان هم البته تنها مسلمانان نیستند، افرادی با ادیان دیگر هم از آنها خرید می‌کنند. به‌ویژه آنکه با پرداخت پول اندکی می‌شود غذای مناسبی از آنها خرید. تنوع غذایی قابل‌توجهی دارند؛ از کباب‌های تکه‌تکه شده با برنج‌که در ظروف یک‌بار مصرفی مثل غذاهای نذری خودمان سرو می‌شود تا ساندویچ‌هایی با نان‌های مختلف. آشپز و صاحب‌دکه‌های حلال‌فود اغلب ترک‌ها هستند، اما عرب‌ها به‌ویژه مصری‌ها هم برای خودشان دکه‌هایی دارند‌که در آنها غذاهای مخصوص خودشان را به فروش می‌رسانند، مثل کباب‌هایی‌که سیخ‌زده و آماده کرده‌اند تا به محض سفارش مشتری روی سطح داغ منقل بگذارند و برشته کنند. با ماله‌ای شبیه اتسوی داغ هم رویش فشار می‌دهند تا پخته شود، بوی آشنای کباب‌های ایرانی همین‌جاست‌که بلند می‌شود. کباب با سیخ روی تکه‌نانی به مشتری داده می‌شود با طعم سسی‌ملس، دلمه و همبرگر و هات‌داگ هم در باطشان پیدا می‌شود. اما حضور نفث در این بساط بدجوری خوندنمایی می‌کند، آنها وسط شهر پرزرق‌وبرق نیویورک، برق‌شان را با زئرتاروهایی تامین می‌کنند‌که با نفت کار می‌کنند. اهالی خاورمیانه برای کارکردن در نیویورک باید نفت سیاهی‌که در موطن و زادگاه‌شان استخراج و فروخته می‌شود، همراه داشته باشند.

ایستگاه‌های اتوبوس عمدتا سیاه و رنگین‌پوست هستند و تعداد زیادی از آنها هم زن. عمدتا خوش‌برخورد و خنده‌رو و باحوصله. در یک‌روز تعطیل در مسیری، در سه ایستگاه، سه‌ویلچر‌سوار مسافر یک اتوبوس شدند. فرصتی بود تا امکان استفاده معلولان از حمل‌ونقل عمومی را ببینم. پله‌های اتوبوس به شکل یک پل روی پیاده‌رو در‌آمد و ویلچر‌که روی آن قرار گرفته بود با فشردن دکمه‌ای به سطح کف اتوبوس رسید. راننده‌ه که دستش‌های زمختی در دست داشت، صندلی‌های به هم چسبیده تاشویی‌که با علامت جایگاه ویلچر مشخص شده بود، جمع کرد. ویلچر در همان محل قرار گرفت و قفل شد تا با تکان‌های اتوبوس تکان نخورد. همین فرآیند، هرروز، برای سوار و پیاده‌شدن مترعداد مسافر ویلچر‌سوار‌که پیر یا معلول هستند، تکرار می‌شود.



نمای استیبت بلندترین برج نیویورک

نگاهی دیگر

زیستن دریک فیلم هالیوودی

منهتن، مقصد من است. در یک‌شات، گویی پرت‌شده‌ای میان فیلم‌های هالیوودی. خیابان‌های شلوغ و پرسر، برج‌های بلندی که برای دیدن ارتفاع‌شان کلاه از سرت می‌افتد، ساختمان‌های بلند شیشه‌نما و برج‌هایی‌که هر کدام برای خود نامی دارند و پل‌هایی‌که یک‌سوی شهر را به سوی دیگر وصل می‌کنند و خودشان هم به فهرست دیدنی‌های شهر اضافه شده‌اند. اگر سحرخیز باشی، در برخی خیابان‌ها، می‌توانی طلوع خورشید را ببینی اما غروب را کمتر. ساختمان‌های بلند و خیابان‌های کم‌عرض فرصتی به عرض‌اندام خورشید نمی‌دهند. پیش از پایان کار خورشید، آنقدر نور و چراغ در خیابان‌ها و برج‌ها روشن می‌شود‌که مجالی به تاریکی عصرگاهی نمی‌دهند. اما تنها نورهای خیره‌کننده و برج‌های بلند نیست‌که همه مسافران را مسحور می‌کند. سروصدا و شلوغی فقط چند ساعتی در نیمه‌شب، شهر را رها می‌کند. صدای آژیر ماشین‌های پلیس، آتش‌نشانی و آمبولانس‌ها و خیابان‌های پرپوق لحظه‌ای آزادت نمی‌گذارند. این صداهای آژاردهنده در نیویورک شاید تنها شباهت این شهر با دیگر کلانشهرهای دنیا باشد، آن‌هم وقتی با ترافیک‌های نفسگیر در هم می‌آمزد. تاکسی‌های زرد در خیابان‌ها می‌چرخند و کنار پای مسافرانی‌که به نشانه درخواست تاکسی دست بالا برده‌اند، می‌ایستند. مسافر را به هر مسیری‌که می‌خواهد می‌رسانند، گاهی نگهبانان هتل‌ها این وظیفه را برای مسافر هتل‌شان به‌عهده می‌گیرند. استفاده از تاکسی اما فراقیر نیست و سرویس حمل‌ونقل عمومی است‌که ترد سیل جمعیت نیویورکی‌ها را مهار می‌کند. قطارهای داخلی شهر به دو مسیر بالا و پایین شهر تقسیم شده است «UPTOWN – DOWN TOWN» ایستگاه‌ها نور و بدبو، با تجه‌زاتی کاملا‌کهنه و سطل آشغال‌هایی‌که قفل بزرگی بر آن زده شده است و رد زردی آب روی دیوار. شاید آنچه در مرکزی‌ترین ایستگاه شهر نیویورک دیده می‌شود قابل‌باور نیست برای آتهایی‌که از آمریکا فقط فیلم‌های هالیوودی‌اش را دیده‌اند. در پله‌های این ایستگاه دیده‌شدن اثرات نشستن شبانه بی‌خانمان‌ها ناباوری را افزایش می‌دهد. اگرچه قطارهای جدیدی هم دیده می‌شود‌که تمیزتر هستند، اما واگن‌های بسیار قدیمی هم



یک ایستگاه مترو



پل بروکلین



میدان تایمز

در این خطوط کار می‌کنند‌که حتی نقشه مسیر مترو را در خود جای نداده‌اند. البته موضوع نوسازی مترو یکی از موضوعات مهم و مورد پرسش خبرنگاران نیز هست‌که در برنامه‌های خبری شبکه‌های تلویزیونی نیویورک دنبال می‌شود. جالب است‌که آنچه به‌طور روزمره در این کشور با آن سروکار داری در رسانه‌ها نیز به‌شدت مورد پرسش و انتقاد است. با این حال مترو پرتراکم‌ترین وسیله حمل‌ونقل نیویورکی‌ها است‌که با فواصل بسیار کوتاه و منظم و تا ساعات پایانی شب کار می‌کند.

ایستگاه‌های مترو نیز جای خوبی برای نوازندگان خیابانی است، به‌ویژه روزهای تعطیل‌که صدای شادی تمام ایستگاه را در برمی‌گیرد و مسافرانی‌که با آهنگ نوازندگان می‌رقصند و سر آخر چند سکه در کلاه نوازنده و خواننده می‌اندازند. اگر چه خیلی‌ها هم هستند‌که فقط فیلم می‌گیرند و مانند بسیاری از مردم دنیا رایگان تفریح می‌کنند. در پیاده‌روهای شهر، لوله‌های بلندی نصب شده‌که از آن بخار بیرون می‌آید. درچه‌های متعددی نیز در خیابان هست‌که وقت ردشدن قطارها، صدای گذشتنشان را می‌توان از همان‌جا شنید. در موزه متروپولیتن نیویورک عکس‌هایی قدیمی از این شهر وجود دارد‌که نیویورک را در سال‌های گذشته نشان می‌دهد، شهر همانی است‌که بوده، با کمترین تغییر در جزئیات. کاملا برخلاف آنچه در ایران و به‌خصوص در تهران با آن درگیر هستیم، تغییرات هفتگی و ماهانه خیابان‌ها، ساختمان‌ها و... اتوبوس‌ها هم با شماره نامگذاری شده‌اند، از ابتدای یک‌خیابان تا آتهایی آن می‌روند و سر آخر از خیابان بعدی برمی‌گردند و به فاصله چند تقاطع ایستگاه دارند. راننده‌های اتوبوس عمدتا سیاه و رنگین‌پوست هستند و تعداد زیادی از آنها هم زن. عمدتا خوش‌برخورد و خنده‌رو و باحوصله. در یک‌روز تعطیل در مسیری، در سه ایستگاه، سه‌ویلچر‌سوار مسافر یک اتوبوس شدند. فرصتی بود تا امکان استفاده معلولان از حمل‌ونقل عمومی را ببینم. پله‌های اتوبوس به شکل یک پل روی پیاده‌رو در‌آمد و ویلچر‌که روی آن قرار گرفته بود با فشردن دکمه‌ای به سطح کف اتوبوس رسید. راننده‌ه که دستش‌های زمختی در دست داشت، صندلی‌های به هم چسبیده تاشویی‌که با علامت جایگاه ویلچر مشخص شده بود، جمع کرد. ویلچر در همان محل قرار گرفت و قفل شد تا با تکان‌های اتوبوس تکان نخورد. همین فرآیند، هرروز، برای سوار و پیاده‌شدن مترعداد مسافر ویلچر‌سوار‌که پیر یا معلول هستند، تکرار می‌شود.